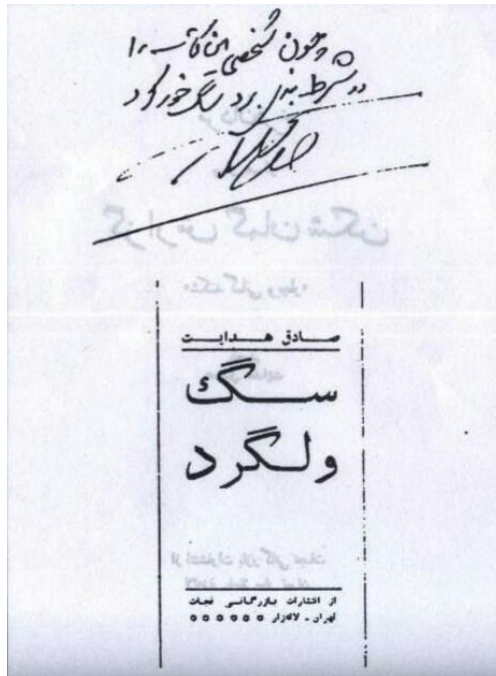


# انسان و حیوان در «سگ ولگرد» هدایت

محمدعلی (همایون) کاتوزیان



ترجمه‌ی فرزاد فرهنگمند



«سگ ولگرد» یکی از بهترین روان-داستان‌های<sup>۱</sup> هدایت و یکی از تکان‌دهنده‌ترین مطالبی است که او نوشته است. وسوسه‌انگیز است که بگوییم این یک نسخه‌ی داستانی از مقاله‌ی جوانی او، «انسان و حیوان»، است. متن و لایه‌ی بیرونی آن قطعاً نمایانگر داستانی اصیل و غیرقابل انکار توسط نویسنده آن مقاله و دنباله‌ی آن، *فواید گیاهخواری* است.<sup>۲</sup> به‌راستی که هدایت هرگز از محکوم کردن ظلم و بی‌عدالتی به حیوانات به هر طریق ممکن دست برنداشت: هم از طریق شفاهی و هم از طریق قلم.<sup>۳</sup> این احساسات در آثار داستانی او به‌ویژه در «سگ ولگرد» و در «علویه خانم» در صحنه‌ی سقوط اسب‌های گاری به‌شدت بیان می‌شود. با این حال، تفاوت این است که داستان کوتاه اخیر یک کمدی به معنای کلاسیک این اصطلاح است، درحالی‌که «سگ ولگرد» یک روان-داستان است.<sup>۴</sup> از این رو نمی‌توان آن را صرفاً به‌مثابه بیان داستانی احساسات بیان‌شده در «انسان و حیوان» در نظر گرفت، زیرا بُعد دیگر و بسیار عمیق‌تری برای آن به‌عنوان استعاره‌ای برای انسان‌های غریبه، بیگانه، طردشده و مورد آزار و اذیت قرار گرفته وجود دارد که به همان شیوه توسط هم‌نوعان خود با آن‌ها رفتار می‌شود، نمونه‌ای از ضدقهرمانان روان-داستان‌های هدایت از دنیای حیوانات.

از ویژگی‌های روان-داستان‌های هدایت این است که عناصر داستانی-اگر آن را «طرح داستان»<sup>۵</sup> بنامیم کمی طولانی‌تر می‌شود - نسبتاً ساده هستند. حتی در مورد

---

## 1 psycho-fictions

<sup>۲</sup> همچنین به هوشنگ فیلسوف، فصل ۱۲، *آثار و دنیای شگفت‌انگیز صادق هدایت* به همت همایون کاتوزیان مراجعه کنید.

<sup>۳</sup> در اولین برخوردش با دوست همیشگی‌اش تقی رضوی در مدرسه‌ی سن لویی تهران، او را به خاطر آوردن یک مارمولک زنده برای نمایش به کلاس تاریخ طبیعی محکوم کرد. رجوع کنید به *هما کاتوزیان*، صادق هدایت، زندگی و افسانه یک نویسنده ایرانی (لندن و نیویورک، جلد شومیز، ۲۰۰۲)، ۲: ۲۰. (به فارسی: صادق هدایت از افسانه تا واقعیت، ترجمه‌ی فیروزه مهاجر، نشر مرکز، ۱۳۹۸)

<sup>۴</sup> برای تعریف و بحث درباره‌ی روان-داستان‌های هدایت به مقدمه‌ی *آثار و دنیای شگفت‌انگیز صادق هدایت* مراجعه کنید.

## 5 the plot

## انسان و حیوان در «سگ ولگرد» هدایت

بوف کور، پیچیدگی و ابهام و در نتیجه تفسیرپذیری گسترده داستان، ناشی از کیفیت ابری ذهنی است که با رگبار روایت داوری درهم آمیخته است، نه طرحی تفصیلی. به‌طور کلی، داستان «سگ ولگرد» همچنان یکی از ساده‌ترین روان-داستان‌ها است. داستان درباره‌ی سگی است که در ورامین در نزدیکی تهران گم می‌شود و او درحالی که توسط هرکسی که با او برخورد می‌کند لگد می‌خورد و نفرین می‌شود، در اطراف پرسه می‌زند. تنها در یک مورد، مردی که اتفاقاً برای چند ساعت در آنجا توقف می‌کند، مهربانی و همدردی با او نشان می‌دهد، استثنایی که حس واقع‌گرایی داستان را تقویت می‌کند؛ اما درنهایت او می‌رود و سگ را حتی بیشتر از قبل تنها و ناامید می‌کند.

این توصیف روان سگ در حین گذر از آسیب‌های بیگانگی، درماندگی و شکنجه‌ی جسمی و احساسات، آرزوها، امیدها و حس نوستالژی اوست که بخش اعظمی از داستان را تشکیل می‌دهد، همچنین معنای نهفته،<sup>۶</sup> ویژگی‌های انسان‌گونه‌ی تجربه‌ی سگ است که آن را به‌مثابه نمونه‌ای از تراژدی هستی برای درک بشر قابل‌دسترس می‌سازد.

جلو دکان نانوايي پادو او را کتک می‌زد، جلوی قصابی شاگردش به او سنگ

می‌پراند، اگر زیر سایه‌ی اتومبیل پناه می‌برد، لگد سنگین کفش می‌خورد از او

پذیرایی می‌کرد؛ و زمانی که همه از آزار به او خسته می‌شدند، بچه شیربرنج‌فروش

لذت مخصوصی از شکنجه‌ی او می‌برد. در مقابل هر ناله‌ای که می‌کشید یک

پاره‌سنگ به کمرش می‌خورد و صدای قهقهه‌ی بچه پشت ناله‌ی سگ بلند می‌شد

و می‌گفت: «بد مسب صاحب!»<sup>۷</sup>

همان‌طور که در بالا ذکر شد، این خواننده را به یاد مقاله‌ی اولیه‌ی نویسنده، «انسان و حیوان» می‌اندازد، مدت‌ها قبل از این که او داستان‌نویس شود. او در آن مقاله گفته بود که انسان‌ها نسبت به ضعیفان ظالم هستند و خود را به حیوانات به‌عنوان بدترین حاکمان خودسر و پست‌ترین عاملان بی‌عدالتی نشان داده‌اند. آن‌ها حیوانات را می‌گیرند، آن‌ها را در قفس می‌گذارند و به‌گونه‌ای با آن‌ها رفتار می‌کنند که ترجیح می‌دهند بمیرند تا زنده بمانند. در اینجا نکوهش نوع بشر در رفتار با حیوانات امری

6 subtext

<sup>۷</sup> رجوع کنید به «سگ ولگرد»، در سگ ولگرد (تهران، ۱۳۴۷): ۱۳-۱۴.

کلی است، اما نویسنده‌ی جوان در قسمت پایانی مقاله، واژه‌های بسیار تندی را برای نگرش و رفتار ایرانیان به‌ویژه نسبت به حیوانات به کار می‌برد که مستقیماً درام «سگ ولگرد» را پیش‌بینی می‌کند:

الاغ در ایران برای زجر کشیدن و جان‌کندن آفریده می‌شود. سگ خیابان را محض رضای خدا می‌زند! گربه را زنده در چاه می‌اندازند. موش را در سر گذرها آتش می‌زنند و غیره و غیره... اگر کشتن حیوانی برای انسان مفید است چه لذتی از زجر و شکنجه‌ی او برای ما خواهد داشت؟ تا کی این پرده‌های خونین بربریت را باید کورکورانه نگاه کرد؟<sup>۸</sup>

و او با محکوم کردن انسان‌ها به‌مثابه بدترین فرمانروایان خودسر حیوانات، در ادامه ابراز تأسف عمیق می‌کند که تا زمان نگارش این مقاله، هیچ قانونی در ایران برای حمایت از حیوانات در برابر ظلم و ستم تصویب نشده بود.

«انسان و حیوان» هدایت در سال ۱۹۲۵ منتشر شد. در همان سال ویتا سکویل-وست، نویسنده مشهور بریتانیایی، عضو گروه بلومزبری و زمانی عاشق ویرجینیا وولف، از تهران بازدید کرد جایی که همسرش هارولد نیکولسون در آنجا مشاور سفارت بریتانیا بود. او به‌طور اتفاقی در اوایل سال ۱۹۲۶ در مراسم تاج‌گذاری رضاشاه نیز شرکت کرد. او از طریق مصر، هند و عراق به ایران رفته بود و در سفرنامه‌ی خود که در بازگشت در سال ۱۹۲۶ منتشر کرد، در مورد مردم و طبیعت ایران از سخنان بسیاری در تمجید و تحسین آن‌ها دریغ نکرد؛ اما چیزی که او باید در مورد وضعیت حیوانات در ایران می‌گفت، ممکن بود مستقیماً از مقاله‌ی هدایت بیرون آمده باشد، با این تفاوت که او خودش آن‌را با دقت بیشتری بیان می‌کند. او نوشت:

خدا می‌داند... که ایران جای دوستدار حیوانات نیست. در واقع ترجیح می‌دهم شاهد یک گاوبازی باشم تا برخی از صحنه‌هایی که در این کشور دیده‌ام. آدم خیلی زود به اسکلت عادت می‌کند. این که چیزی نیست؛ اسکلت چیز تمیزی است. حتی به اجساد حیواناتی که به تازگی مرده‌اند هم آدم عادت می‌کند: قاطر یا شتری که کنار جاده افتاده بود، هنوز هم می‌شد آن را از پوست پشمالو و چشم‌های براق‌شان

<sup>۸</sup> رجوع کنید به صادق هدایت، *انسان و حیوان* (۱۳۰۴)، جهانگیر هدایت (ویرایش) (تهران، چاپ دوم،

## انسان و حیوان در «سگ ولگرد» هدایت

شناخت، درحالی که سگ‌های نزدیک‌ترین روستا به خوردن احشاء و امعاء آن‌ها مشغول‌اند، کرکس‌ها در انتظار غذای لذیذی در حال پروازند... آدم تنها از اینکه جانور باید عاقبت بمیرد و زجر نمی‌کشد خوشحال می‌شود.

او ادامه می‌دهد که این سرنوشت بی‌رحمانه‌ی حیوانات زنده است که به‌ویژه برای ناظر حساس ناراحت‌کننده است:

این موجودات زنده هستند که وحشت، خشم و ترحم آدم را برمی‌انگیزند. اسب سفیدی لنگان‌لنگان جاده‌ای بی‌پایان را می‌پیماید؛ حیواناتی که با تلاش زیاد، اما غذای ناکافی، بار زیاد، با زور زدن، افتان‌وخیزان، عرق‌ریزان نمی‌توانند گاری را به بالای تپه بکشند... الاغی زیر بار سنگین خود در کنار جاده درحال جان دادن است و باین حال تلاش می‌کند تا سر پا بایستد و یکی دو مایل دیگر بارکشی کند؛ چرا این حیوانات باید این‌چنین مضطرب، وفادار و مشتاق به مردم خدمت کنند. چیزهایی را به خاطر دارم که نمی‌توانم خودم را راضی به نوشتن آن‌ها کنم.<sup>۹</sup>

اما برخلاف هدایت، او مشاهدات خود را کم‌تر به ظلم ایرانیان نسبت می‌دهد تا ناآگاهی آن‌ها از رنجی که از این طریق به حیوانات وارد می‌کنند:

این‌طور نیست که این مردم ظالم باشند، بلکه نادان هستند؛ به نظر من، ایرانی‌ها با میل و علاقه با بچه‌ها مهربان هستند و به‌سادگی به خنده می‌افتند. ... اما به نظر می‌رسد که آن‌ها از درد و رنج حیوانات بی‌خبرند... این چیزی به‌جز نادانی و بی‌خیالی آن‌ها نیست، اما نتیجه یکسان است و هر کس که از سرنوشت خود گله دارد، بهتر است به یاد آورد که در ایران حیوان بارکش به دنیا نیامده است.<sup>۱۰</sup>

در «علویه خانم» هدایت- که نه سال بعد از «انسان و حیوان» و هشت سال قبل از «سگ ولگرد» نوشته شده است، کاروان زائران به سمت مشهد در حرکت است که اسبی روی برف می‌غزد. این صحنه به‌شدت یادآور مشاهدات سکویل- وست است: حیواناتی که با تلاش زیاد، اما غذای ناکافی، بار زیاد، با زحمت، افتان‌وخیزان، عرق‌ریزان نمی‌توانند گاری را به بالای تپه بکشند»:

<sup>۹</sup> ویتا سکویل- وست، *مسافر تهران* (لندن، ۱۹۹۱؛ چاپ اول، ۱۹۲۶): ۶۰.

<sup>۱۰</sup> همان: ۶۰-۶۱.

یراق را بریدند؛ و اسبی که در برف زمین خورده بود به ضرب قنوت بلند کردند. حیوان از شدت درد به خود می‌لرزید- یال و دم اسب‌ها و جاهای ضرب‌خورشان را حنا بسته بودند، نظرقربانی و کجی آبی به گردنشان آویزان کرده بودند، برای این‌که از چشم بد محفوظ باشند، اسب‌های لاغر و مسلول که خاموت گردن آن‌ها را خم کرده بود و عرق و برف به‌هم آغشته شده از تن‌شان می‌چکید. شلاق سیاه زهی‌تر در هوا صدا می‌کرد و روی لنبر آن‌ها پایین می‌آمد. گوشت تن‌شان می‌پريد ولی به‌قدری پیر و ناتوان بودند که جرئت شورش و حرکت از آن‌ها رفته بود. به‌هر ضربت شلاق همدیگر را گاز می‌گرفتند و به هم لگد می‌زدند. سرفه که می‌کردند کف خونین از دهنشان بیرون می‌آمد.<sup>۱۱</sup>

پات سگ نژاد اسکاتلندی است که اربابش در سفری طولانی برای استراحت کوتاهی در ورامین توقف می‌کند. پات به دنبال یک ماده‌سگ می‌رود و درنهایت در راه‌آبی که به باغ صاحبان ماده‌سگ منتهی می‌شود گیر می‌افتد. زمانی که پات موفق می‌شود خود را مجروح، گرسنه و خسته از راه‌آب بیرون بکشد، اربابش از یافتن او ناامید شده و از آنجا می‌رود:

نیمه‌شب پات از صدای ناله خودش از خواب پرید. هراسان بلند شد، در چندین کوچه پرسه زد، دیوارها را بو کشید و مدتی ویلان و سرگردان در کوچه‌ها گشت. بالاخره گرسنگی شدیدی احساس کرد. به میدان که برگشت... یک نفر که نان زیر بغلش بود به او گفت: «بیا... بیا!» و یک‌تکه نان گرم جلو او انداخت. پات هم پس از اندکی تردید، نان را خورد و دمش را برای او جنبانید. آن شخص، نان را روی سکوی دکان گذاشت، با ترس و احتیاط دستی روی سر پات کشید. بعد با هر دو دستش قلاده او را باز کرد... ولی همین‌که دوباره دمش را تکان داد و نزدیک صاحب‌دکان رفت، لگد محکمی به پهلویش خورد و ناله‌کنان دور شد... از آن روز، پات به‌جز لگد، قلبه سنگ و ضرب چماق چیز دیگری ازین مردم عایدش نشده بود. مثل این‌که همه آن‌ها دشمن خونی او بودند و از شکنجه او کیف می‌بردند!<sup>۱۲</sup>

<sup>۱۱</sup> رجوع کنید به «علویه خانم»، در *علویه خانم و ولنگاری* (تهران، ۱۳۴۲): ۲۳.

<sup>۱۲</sup> سگ ولگرد: ۲۲-۲۴.

## انسان و حیوان در «سگ ولگرد» هدایت

گاهی اوقات فقط سگ را زدند. گاهی چیزی می‌انداختند تا بخورد، اما به محض خوردن، بهای آن را با لگد و آجر می‌گرفتند. تنها در یک مورد بود که شخصی با پات مهربان و ملایم بود: مردی که درست مانند ارباب پات در حال رانندگی در روستا بود، معلوم بود که وضع مالی خوبی داشت و گرنه در آن زمان ماشین شخصی نمی‌راند. «آن مرد تکه‌های نان را به ماست آلوده می‌کرد و جلو او می‌انداخت. سگ آن نان‌ها را می‌خورد و چشم‌های میشی خوش‌حالت و پر از عجز خودش را از روی تشکر به صورت آن مرد دوخته بود و دمش را می‌جنبانید.» برای یک‌بار «یک شکم غذا خورد بی‌آن که این غذا با کتک قطع بشود.» پات شروع به تعقیب مرد کرد و او هم هرازگاهی آن را نوازش می‌کرد؛ اما خیلی زود سوار ماشینش شد و رفت.

پات ویران شده بود. با تمام وجودش دنبال ماشین دوید. می‌دوید و می‌دوید و می‌دوید تا این‌که با خستگی کامل به زمین افتاد. پس از «دو زمستان» سرگردانی، زندگی با گرسنگی، کتک خوردن و بدتر از همه، تنهایی و ناامیدی، پات تمایل به زندگی را از دست داده بود. تسلیم شد، در عذاب مرگ دراز کشید، درحالی‌که سه کلاغ بالای سرش معلق بودند و منتظر «درآوردن چشم‌های میشی‌اش» بودند.

باین‌حال، همان‌طور که اشاره شد، داستان چیزی بیش از یک گزارش داستانی از ظلم انسان به حیوانات است- در این مورد یک سگ ولگرد و سرگردان که ارباب خود را از دست داده است. تراژدی پات تنها آن چیزی نیست که تجربه می‌کند، بلکه این واقعیت است که این تجربه کاملاً جدید است، تجربه‌ای که قبلاً نمی‌دانست. سگ ولگردی نیست که در آن زمان در ایران بودند، حتی اگر گم شده و ولگرد شده باشد. پات از خانه‌ی خود ریشه‌کن شده است و باید هم‌زمان با طبیعت غدار و ظلم انسان‌ها مواجه شود. گربه‌ها و سگ‌های ولگرد (آن‌هایی که پدر و مادر و اجدادشان در دوران بی‌سامانی اولیه از بامی به بام دیگر می‌پریدند) متعلق به نژاد دیگری هستند. آن‌ها نه تنها به لگد خوردن، ضرب و شتم و تعقیب شدن عادت کرده‌اند، بلکه از همان لحظه‌ی تولد در حال یادگیری فن اجتناب از سختی‌ها و کامل کردن هنر مدیریت برای بقا هستند. باین‌حال آن‌ها رنج می‌برند، اما سرنوشت خود را بخشی از طبیعت، خود هستی می‌دانند. آن‌ها معیار دیگری برای قضاوت در مورد سرنوشت بدشان ندارند. آن‌ها خانه‌ای

نداشته‌اند که آرامش و امنیت آن را به یاد آورند. آن‌ها هرگز با مهربانی نوازش نشده‌اند تا نبود آن را احساس کنند. آن‌ها بیگانه به دنیا می‌آیند؛ آن‌ها نمی‌توانند احساس بیگانگی کنند:

ولی چیزی که بیشتر از همه پات را شکنجه می‌داد، احتیاج او به نوازش بود. او مثل بچه‌ای بود که همه‌اش توسری خورده و فحش شنیده، اما احساسات رقیقش هنوز خاموش نشده. مخصوصاً با این زندگی جدید پردرد و زجر بیش‌ازپیش احتیاج به نوازش داشت. چشم‌های او این نوازش را گدایی می‌کردند و حاضر بود جان خودش را بدهد، در صورتی که یک نفر به او اظهار محبت بکند و یا دست روی سرش بکشد.<sup>۱۳</sup>

پات در تمام عمرش عشق و محبت دیده بود، اما اکنون تنها چیزی که با آن روبرو بود نفرت و خصومت بود. هم دوست داشته و هم دوست داشته شده بود. اگر زندگی بدون دوست داشته شدن دردناک است، بدون دوست داشتن نیز دردناک است:

او احتیاج داشت که مهربانی خودش را به کسی ابراز بکند، برایش فداکاری بنماید. حس پرستش و وفاداری خود را به کسی نشان بدهد اما به نظر می‌آمد هیچ‌کس از او حمایت نمی‌کرد و توی هر چشمی نگاه می‌کرد به‌جز کینه و شرارت چیز دیگری نمی‌خواند؛ و هر حرکتی که برای جلب‌توجه این آدم‌ها می‌کرد مثل این بود که خشم و غصب آن‌ها را بیشتر برمی‌انگیخت.<sup>۱۴</sup>

او سگی اسکاتلندی تبار با گذشته‌ی طلایی است: خانه‌ی خوب، غذای خوب و صاحبان مهربان. پات بازیگوشی دوران کودکی‌اش را به یاد می‌آورد، اول با برادرش که گوش‌های نرمش را گاز می‌گرفت و آن‌ها بالا و پایین می‌پریدند، بلند می‌شدند و می‌دویدند. سپس با پسر اربابش «در ته باغ دنبال او می‌دوید، پارس می‌کرد، لباسش را دندان می‌گرفت.» اکنون زمانه تغییر کرده بود، اما رنج دوگانه وجود داشت: اول برای گرسنگی و آزار و اذیت؛ دوم برای نوستالژی دوران طلایی.

مضمون این داستان با دیگر روان-داستان‌های هدایت مشابه است، با این تفاوت که در داستان‌های دیگر موجود ولگرد و سرگردان نه حیوان، بلکه یک انسان است. راوی

<sup>۱۳</sup> همان: ۲۵-۲۶.

<sup>۱۴</sup> همان: ۲۶.



## انسان و حیوان در «سگ ولگرد» هدایت

«زنده‌به‌گور» می‌گوید درحالی‌که دراز کشیده بود و به فکر خودکشی بود آرزو می‌کرد که ای کاش یک‌بار دیگر بچه کوچکی بود و پرستارش قصه‌های شیرینی را برایش می‌گفت که چشمانش را برای خواب گرم می‌کرد. ۱۵ در بوف کور، نوستالژی کودکی بی‌خیال در موقعیت‌های مختلف خود را نشان می‌دهد. به‌عنوان مثال: «کاش می‌توانستم مانند زمانی که بچه و نادان بودم آهسته بخوابم - خواب راحت بی‌دغدغه»؛ ۱۶ «برای من ابدیت عبارت از این‌طور که کنار نهر سورن با آن لکاته بازی بکنم [مثل زمانی که بچه بودیم] و فقط یک لحظه چشم‌هایم را ببندم و سرم را در دامان او پنهان بکنم». ۱۷ اما یک حس نوستالژیک وجود داشت که برای پات از بقیه پیشی می‌گرفت: زمانی که شیرخوار بود، زمانی که کاملاً وابسته بود، زمانی که از عشق غریزی مادرش لذت می‌برد:

در میان بوهایی که به مشامش می‌رسید، بویی که بیش از همه او را گیج می‌کرد، بوی شیر برنج جلو پسر بچه بود - این مایع سفید که آن‌قدر شبیه شیر مادرش بود و یادهای بچگی را در خاطرش مجسم می‌کرد - ناگهان یک حالت کرختی به او دست داد، به نظرش آمد وقتی که بچه بود از پستان مادرش آن مایع گرم مغذی را می‌مکید و زبان نرم محکم او تنش را می‌لیسید و پاک می‌کرد. بوی تندى که در آغوش مادرش و در مجاورت برادرش استشمام می‌کرد... همین‌که شیر مست می‌شد... گرمای سیالی در تمام رگ و پی او می‌دوید، سرسنگین از پستان مادرش جدا می‌شد و یک خواب عمیق که لرزه‌های مکیفی به طول بدنش حس می‌کرد، دنبال آن می‌آمد. - چه لذتی بیش از این ممکن بود که دست‌هایش را بی‌اختیار به پستان‌های مادرش فشار می‌داد، بدون زحمت و دوندگی شیر بیرون می‌آمد. ۱۸

۱۵ «زنده‌به‌گور»، در زنده‌به‌گور (تهران، ۱۳۴۲): ۱۱.

۱۶ رجوع کنید به بوف کور (تهران، ۱۳۵۱): ۶۴.

۱۷ همان: ۱۱۰.

۱۸ سگ ولگرد: ۱۷-۱۸.

این به‌وضوح نشان‌دهنده آرزوی بازگشت به ایمنی و امنیت رحم است. این را معمولاً به صورت‌های ضمنی و کنایه‌ای در بسیاری از روان-داستان‌های هدایت می‌توان یافت. داستان کوتاه او «تاریکخانه» حاوی صریح‌ترین و تأثیرگذارترین بیان آن است. راوی با فرد عزلت‌گزینی در اتومبیلی که عازم شهرستانی است ملاقات می‌کند و به او می‌گوید که «بزرگ‌ترین مشکل او بودن با دیگران است» و او همیشه احساس می‌کرده است که در همه‌جا غریبه است. او از تبار اشراف است و توضیح می‌دهد که تنبل به دنیا آمده است. او ادامه می‌دهد: «کار و کوشش مال مردم تو خالیست، به این وسیله می‌خوان چاله‌ای که تو خود شونه پر بکنن مال اشخاص گدا گشنس که از زیر بته بیرون آمدن؛ اما پدران من که تو خالی بودن، زیاد کارکردنو و زیاد زحمت کشیدنو، فکر کردنو دیدنو دقایق تنبلی گذروندن. - این چاله تو اونا پر شده بود و همه‌ی ارث تنبلیشونو به من دادن.»<sup>۱۹</sup>

او ادامه می‌دهد که «در این محیط» تنها دسته‌ای آدم دزد، نادان و بی‌شرم حق زندگی دارند، خواننده را به یاد *جاله‌ها* یا مردم پست بوف کور و دیگر روان-داستان-هایش می‌اندازد، یا دنیای حیوانات، گربه‌ی «سه قطره خون» که نازی، ماده-گربه‌ی محبوب سیاوش را به خود جذب می‌کند. مرد عزلت‌گزین یک اتاق بیضی شکل در خانه خود ساخته است که با رنگ قرمز تزئین شده و با نور قرمز روشن می‌شود، او وانمود می‌کند که از تاریکخانه‌ی عکاس چاپ عکس تقلید کرده است؛ اتاق بیضی شکل است و اگر چه این معنایی نهفته است، ولی آن همانند رحم مادر طراحی شده است. راوی آن را چنین بیان می‌کند:

حالتی که شما جستجو می‌کنین، حالت جنینی در رحم مادری که بی‌دوندگی، کشمکش و تملق در میبون جدار سرخ و گرم‌ونرم روی هم خمیده، آهسته خون مادرش رو می‌مکه و همه‌ی خواهش‌ها و احتیاجانش خودبه‌خود برآورده می‌شه. این همان نستانلژی بهشت گمشده‌ایس که در ته وجود هر بشری وجود داره.

---

<sup>۱۹</sup> رجوع کنید به ح. کاتوزیان، «بازگشت به زهدان در تاریکخانه صادق هدایت»، در *صادق هدایت و مرگ نویسنده* (تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۴): ۱۳۸.

«همان نوستالژی» اکنون خود را در داستان یک سگ با اصالت<sup>۲۰</sup> نشان می‌دهد که از ریشه‌اش، یعنی بهشتش، ریشه‌کن شده است. این خواننده را به یاد مصرعی از مولانا می‌اندازد: این وطن مصر و عراق و شام نیست/ این وطن شهری است کان را نام نیست (ناکجاآباد).<sup>۲۱</sup> و همین لایه‌ی سوم یا معنای نهفته‌ی دوم داستان «سگ ولگرد» است که ماهیت تمثیلی آن را آشکار می‌سازد، به مشکل روان‌شناختی و هستی-شناختی اشاره می‌کند که انسان و حیوان ممکن است به‌طور یکسان با آن مواجه شوند؛ بنابراین تصادفی نیست وقتی در توصیف پات در ابتدای داستان می‌خوانیم:

در ته چشم‌های او یک روح انسانی دیده می‌شد... یک چیز بی‌پایان در چشم‌هایش موج می‌زد و پیامی با خود داشت که نمی‌شد آن‌ها دریافت... نه‌تنها یک تشابه بین چشم‌های او و انسان وجود داشت بلکه یک نوع تساوی دیده می‌شد.<sup>۲۲</sup>

و همه این‌ها- اصالت روح، بیگانگی از محیط و نوستالژی برای یک گذشته‌ی طلایی- برخی از اساسی‌ترین عناصر و مضامین تکرارشونده‌ی روان-داستان‌های هدایت را تشکیل می‌دهند.

### مشخصات مأخذ:

Homa Katouzian, Man and animal in Hedayat's "Stray Dog", in *Sadeq Hedayat His work and his wondrous world*, Routledge 2008

20 pedigree dog

21 Nolandia (Utopia)